



۲ از روایت تا واقعیت

فرزانه سمین

زن جوان با قد متوسط وجته ریز و روسری و دامن سبز و پیراهن سفید سینی کوچکی در دست دارد می آید سینی را روی زمین میگذارد داخل سینی فقط سه عدد سیب زمینی آب پز قرار دارد پسر با شیطننت: اه مامانی بازم سیب زمینی؟..بازم شام تکراری.. دیگه خسته شدم ...

۴ تحلیل انیمیشن

زهرا حیدری

باب اسفنجی اثری کاملاً فلسفی است. حتی خود غربی‌ها در این راستا به انتشار کتب و یادداشت‌های مختلفی دست زده‌اند. برای سهولت جستجو در فضای مجازی پیشنهاد می‌شود دو کلید واژه‌ی **spongebob and philosophy** را در گوگل جستجو کرده تا دهانشان به همراه چشمانشان از تعجب باز شود!!

۴ مقرر کتاب

عاطفه ابراهیمی پور

پیشنهاد این شماره از نشریه تلنگر، کتاب خاکهای نرم کوشک ، به قلم آقای سعید عاکف می باشد ...

آنچه در این شماره می خوانیم ...

گاهی مجبوریم ...

مریم ولاشجودی

گاهی از اجبار گریزی نیست. مجبوری در برابر قوانین دنیای طبیعی سر خم کنی و بگویی چشم. مجبوری در خانه ات را رو به بهار و تابستان و پاییز و زمستان باز بگذاری. مجبوری در برابر مرگ بگویی تسلیم ...

منظومه ی هستی بخش

ثریا ابراهیمی

به نام هستی بخش بی همتا
قلم در دست می گیریم در حالی که به ناتوانی خود در ستودنت معترفم و سیاهی قلمم فقط خطوطی روشن و تیره در دل سفید کاغذ می نگارند ...

خداوند خود عشق است ، کدامسن معشوق است که گوید «صد بار اگر توبه شکستی باز آ» و چه تناقض زیبایی است احساس حقیرانه ای که نیایش با معبود در عین داشتن آنچه او درعرش کبریایی خود ندارد ...

چه گویم از عبودیت معبودی که دیده نمی شود و در سراسر هستی دیده می شود ، جز آنکه ندایی از اعماق قلبم برخیزد که "پروردگارا به خاطر بندگی ات شکر"

گویند هر آنچه خواستنی است باید از خدا خواست و اینک ای مهربانترین و بخشنده ترین ما بندگان و امید به رضایت داریم و چشم به عطایت ... بارالها قلب هایمان را به نور ایمان و چشمانمان را به نظر در دیدگان صاحب الزمان روشنی بخش الهی آمین

زخم

زهرا عزیزی

بسیجی منتظر نمی نشینند که ببیند فلانی برای فلان بحران چقدر بودجه در نظر نمیگیرد و چقدر نیرو و نمیفرستد و چقدر برنامه ریزی نمیکند...!!!!
کاری که از دستش بربیاید انجام می دهد و بس ...

دوباره آغاز

معصومه محمدیان

بازهم میگذرند روزها ، غروب آفتاب از مغرب جای خودرابه طلوع دوباره ی خورشید فردا از مشرق می دهد.
شکوفه های سیب جای خود را به درختان میوه ی تابستان می دهند .و خزان از راه می رسد . حضورش کوتاه و اندکی بعد ...

چهل روز عشق

حانیه جمالی

تا کسی گرفتم که برم ناحیه بسیج دانشجویی . تو ماشین شروع کردم تلگراممو چک کردن . یهو دیدم همه جا خبر حمله ی تروریستا به مجلس پیچیده . استرس همه وجودمو گرفته بود که راننده گفت رسیدیم . پیاده شدم و رفتم سمت ساختمان ...

دافلی-خانه-اتاق

مرد جوان ۳۶ ساله لاغر اندام و قد بلند و چشم و ابروی مشکلی و ریش و موی مشکلی دورسفره ی کوچکی نشسته/پسر بچه ی ۴ ساله صورت گرد سفید و موهای مشکلی و دفتزشش ساله با روسری صورتی و روبروی مرد نشسته اند هر دو با قاشق به به بشقاب میزنند و میگویند:

مامانی برو برو.. یالا یالا ماشام میفواویم یالا یالا یالا ماشام میفواویم یالا

زن جوان با قر متوسط و هفت ریز و روسری و دامن سبز و پیراهن سفید سینی کوچکی در دست دارد می آید سینی را روی زمین میگذارد دافل سینی فقط سه عدد سیب زمینی آب پز قرار دارد پسر با شیطنت:

اه مامانی بازم سیب زمینی؟ بازم شام تکراری.. دیگه خسته شرم ...

دقتربه باقم به پسر بچه نگاه میکند و روبه مادرش میگوید: آخ چون این دفعه با چه طعمیه؟ دیشب خالی بود آرمان خانه؟ امشب با نونه تازه . کاری نداره فقط باید تصور کنی ؛ بین من

قسمتی از سیب زمینی آب پز را با قاشق نصف میکند روی تله نانی میگذارد و دافل دهانش می گذارد و می گوید : به به سیب زمینی با خیار شور و گوجه اچه قدر خوشمزه است.

پسر بچه با هیبت (پشمانگر شده نگاه میکند) : کوش؟ کپاس؟ من که ندیدم گوجه بزاری روی نون؟

دقتربه با لبخند شیطنت آمیز: عجب.. هیف شرا بین جادویی اتو نمی بینی؟ فقط نون و سیب زمینی و بزار تو دهنت قبل از قورت دادنش به گوجه و خیار شور فک کن میار روزبونت..

پسر بچه نان و سیب زمینی دافل دهانش میگذارد و پشمانش را میبندد می پود بافنده: آره راس میلی چه خوش مزه شد.. چه بااله!

مرد دستش را روی سر دقتربه بچه می کشد پشمانش پر از اشک میشود و از سرسفره بلند میشود و به حیاط می رود .

قارچی-شب-حیاط

مرد روی پله نشسته گریه میکند شانه هایش میلرزد زن آرام آرام می آید کنارش می نشیند دستش را دور کردن مرد می اندازد و می گوید: قوی باش... اناراهت نباش خداودش قول داده بحر سفتی آسونیه ، غصه نفورا

مرد میان گریه میفندد و میگوید: فقط نمیدونم چرا دوره سفتیه ما طولانی شده و تموم نمیشه ، فک کنم خدا یادش رفته مارو بیره دوره ی آسونی

زن به کنارش نگاه میکند و لقمه ای به مرد می دهد و میفندد و میگوید: خدا مته بنده هاش نیس؟ هیچ وقت بنده هاشو فراموش نمیکنه دافلی-روز-مهره فرش فروشی

مرد مشغول نشان دادن فرش ها به مشتری است صاحب مهره میگوید: حمید حواسست به مغازه باشه ، دودقه میرم بیرون برمیکردم مشتری ها می روند مرد مشغول تمیز کردن میز که نگاهش به گاو صندوق باز می افتد که تاسر پر از دسته های پنج و ده تومنی اسکناس است صدای پسرش را میشنود: تالی غذای تکراری؟ لباسام لکته شده؟ همش دارم واسه پارسامو میپوشم . مرد صورتش را برمیکرداند مشغول طی کشیدن می شود و دوباره به گاو صندوق باز پراز اسکناس نگاه میکند بافود میگوید: فدایا فقط یه کمشو برمیدارم بعدش زود برمیکردونم قول میدم (به سمت گاو صندوق میرود)

قارچی-شب-حیاط

مرد دافل حیاط می رود و در را باز میکند مامور نیروی انتظامی و صاحب مهره ی فرش فروشی حمید مقابل در ایستاده زن دافل خانه تا چراغ گردون نیروی انتظامی را می بیند چادرش را سر می کند و به بچه ها میگوید: درو از پشت قفل کنید هرکی در زد درو باز نکنید؟ فب؟ (بچه ها فقط نگاه میکنند)

زن به کوفه می رود در بین راه : یا فاطمه ی زهرا چشمش به دستان همسرش می افتد که دستبند مثل النگو در دست دارد زن میگوید: به چه برمی؟ آف.. (حمید می گوید): فانمم برو تو نمیفوام...

زن با صدای بلند داد میزند: گفتم به چه برمی؟ مرد هیکلی و سیبیلویی با صدای لگفتی میگوید: دزدی.. خیانت در امانت .. پولامو برداشته میفومی؟

دافل خانه

پسر بچه با دار : میفوام برم پیش مامان نمیفوام بمونم ، میفوام ماشین پلیس ببینم (دقتربه دستش را گرفته باهمان روسری صورتی چادر نماز سفید گل گلی سرش میکند و دستبندش را در دستش می اندازد و میگوید: قول میدی فقط نگاه کنی؟ بیرون نری؟ آره؟ (آرمان سرش را تکان می دهد)

دقتربه بچه آرام قفل در را باز می کند و در را باز می کند از بین شکاف در پسر و دقتربه بچه به دافل کوفه نگاه می کنند زن مقابل صاحب مهره ایستاده میگوید:

به فراشوهر من دزدی نکرده؟ تهتمه آفه چرا باید دزدی کنه؟ اونم از صاب کارش؟..

(مرد هیکلی صاحب مهره): چون نداره.. بی پول.. منم پندار ازم قرض فواسته بود ندادم لابد فواسته تلاقی کنه ، سرکار بیرش

(زن مقابل حمید می ایستد و میگوید: نمیزارم بیریش؟ اونم به نگاهه نکرده (مرد هیکلی زن را به سمتی پرت میکند زن روی زمین می افتد دستش را روی زمین می کشد گوشواره اش را بر میدارد) مرد داد می زند:

دست کثیف تو به زن من نزن مرد هیکلی میفندد و جلو میرود و به مرد فیره می شود: تو آگه غیرت داشتی دزدی نمیکردی؟

(زن بلند می شود و میگوید): به خدا شوهر من دزدی نکرده خیانت نکرده ، آف بی انصافا... ترو فدا نبریدش

مردم کوفه دورش جمع شده اند بچه هایش از بین در نگاه میکنند مرد هیکلی داد میزند : برو کنار زنیکه (سیلی مملی به صورت زن می زند زن به پرچمی که سر کوفه نصب است نگاه میکند به جمله نگاه میکند

گل یاس تاب فشار در و دیوار ندارد ...

یا فاطمه ی زهرا (زن هم گریه میکند و زیر لب میگوید: یا زهرا ، فانم جان تنهام نزار

حمید از دست ماموران فرار میکند و به سمت صاحب کارش می رود و با دستانی که دستبند دارد یقه مرد را می گیرد و او را به دیوار می کوبد ماموران می رسند زن از روی زمین بلند می شوند و فون دماغش را پاک می کند.

دافلی-دارگاه-روز

قاضی: توضیح بده

مرد به زن و بچه هایش نگاه می کند می گوید: من دزدی نکردم سمت گاو صندوق رفتم ...

اون همه پول هرکسیو وسوسه میکرد ولی یار حرف فانمم افتادم که گفت: خدا بنده هاشو فراموش نمی کنه

مرد هیکلی: دروغ میگه ... این برداشته آگه کار این نیس پس لیه؟

تسبیح که در دستان زن حمید است و تند تند مهره هایش میافندد و دهان زن تکان میفورد صدای پسر جوانی می آید: من برداشتم (همه سر ها برمی گردد پسر ۲۳ ساله کوتاه قد به سمت قاضی می آید)

من پسرشم پسر این آقا (به صاحب مهره اشاره می کند) پول نیاز داشتم بابا نبود مجبور شدم بردارم تا بعدا بکم ، تازه فهمیدم پیشه اا همه جا ساکت است.

مرد هیکلی جلو میرود و به حمید میگوید: منو ببفش

حمید: من از این آقا شکایت دارم ، به جرم دست درازی به فانمم بی احترامی به فانمم ، جلوی اون همه نامحرم به صورت فانمم سیلی زده

رفیقن آبروم ... بچه هام دیدن این مرد پی درمورد من میگف دیدن با مامانشون چه کرد؟ ازیت شدن شکایت دارم شاکی ام میشه؟ قاضی سرش را تکان می دهد و لبخند می زند .

زن آرام می گوید: دیدی گفتم فراتنهامون نمی ذاره (لبفندی می زند و به دقتش نگاه می کند پیشانی اش را می بوسد مچ دستش را بالا میگیرد روی دستبند دقتش بوسه میزند روی دستبند نوشته:

یازهره.....

دوباره آغاز

معصومه محمدیان (علوم تربیتی ۹۴)

بازهم میگذرند روزها، غروب آفتاب از مغرب جای خود را به طلوع دوباره ی خورشید فردا از مشرق می دهد.

شکوفه های سیب جای خود را به درختان میوه ی تابستان می دهند.

وفزان از راه می رسد. حضورش کوتاه

و اندکی بعد، پادشاه فصل ها رفت برمی بندد و زمستان سرد از راه می رسد. برف ها همه ی شهر را سپید پوش می کنند سکوت روزهای برفی حرفهای زیادی برای گفتن دارد و در گوش زمان صدایش را ماندگار می کند.

و به قول نیما روزها یک به یک میگذرند و زندگی تکرار یک تکرار می شود.

فقط عشق، انسانیت و حال خوب آدم هاست که می تواند این تکرار را زیبا کند.

اقتاب های یقی می دانند بر بساط عشق ادمیان جاودانگی جایی ندارد.

خورشید واپسین روزهای اسفند هم دیگر رو به غروب است و اینک بهاری دوباره در راه است هر بار آغازی نو برای ماست ...

آغاز دوباره ی تکرار ها، آغاز دوباره ی خواب ها و بیداری هاست. و این نیروی ماواری عشق است که می تواند ادمیان را مشتاق تر به آغاز دوباره ی تکرار ها کند.

من بده تا رد زخم هایش را لمس کنم. بگو دست های تو چند بار تا لبه تیغ رفته اند به رسم مادری؟ چند بار سوخته اند به رسم مهریانی؟ چند بار در سرمای زمستان ترک برداشته اند به رسم عشق؟ از عشق بدم نمی آید؛ چون می دانم از آن ناگزیرم. فقط دلهره دارم از آن. می ترسم کم بیاورم و حوصله اش را نداشته باشم. با من حرف بزن مادرا از رازهایی بگو که سینه به سینه به تو رسیده است. از دردهایی که نسل به نسل همزادتان بوده. از عشق بگو؛ که تو دوباره اش بیش از من می دانی.

بعد از همه این حرف و حدیث ها، بگو برانم چگونه می شود هم مادر بود و هم خود را از یاد نبرد؟ چرا که فرزندان جامعه من، هنوز آن قدر بزرگ نشده اند که شفصیت و نیازهای مادر را به رسمیت بشناسند. فرزندان جامعه من هنوز سنتی فکر می کنند و به این گمان اند که مادر؛ یعنی شمع می که می سوزد و آب می شود، یا شعله ای که برمی آید و فرومی نشیند، یا گلی که عطر زندگی دارد و پژمرده یا پرپر می شود. فرزندان جامعه من، مادر را فقط برای مادری کردن می فوهند. بشوید، بپزد، غبارروبی کند، و با همه این کارهای ریز و درشت، به همه مهر بورزد.

فرزندان جامعه من، خودخواه و بی غیر شده اند. غیرشان گاهی به مادرشان هم نمی رسد. آن وقت است که عشق با همه دردهایش آدمی را از پا درمی آورد. زمانه قمر در عقربی شده. فرزندان جامعه من، سرشان شلوغ افتبارها و اجبارها و دردها و عشق های خودشان است. آنها سعی می کنند از پيله سنت بیرون بیایند می فوهند با تکیه به عقل زندگی کنند، ولی گاهی عقلشان قد نمی دهد به تو، و تو تنها می مانی. نه هم زبانی، نه همدلی، نه همراهی. بیفش مادرا این همه تنهایی را که فرزندان به تو تمیل می کنند، بیفش و مانند همیشه برای فرزندان دعا ی غیر بفوان. بگذار مثل همیشه، غیر تو به آنها برسد.

گاهی از اجبار گریزی نیست. میبوری در برابر قوانین دنیای طبیعی سر خم کنی و بگویی چشم. میبوری در خانه ات را رو به بهار و تابستان و پاییز و زمستان باز بگذاری. میبوری در برابر مرگ بگویی تسلیم. میبوری در برابر بلاهایی که سرزده می آید و زندگی ات را به هم می ریزد، بگویی تسلیم. میبوری در برابر درد بگویی تسلیم. به غم بگویی فوش آمدی و به عشق بگویی «کرم نما و فرود آکه فانه، فانه توسست» تا عشق با همه فوبی ها و بدی هایش در خانه دلت قدم بگذارد. تو افتیادار زندگی خودت هستی؛ یعنی افتیادار این را داری که از مهمان های نافوانده زندگی ات چگونه پذیرایی کنی، ولی میبوری آنها را به خانه ات راه برهی. میبوری قد بکشی، بزرگ شوی و عشق را با همه ابعادش بپذیری. عشق ظاهر و سوسه انگیزی دارد. مار فوش فط و قالی است عشق. اول در خانه دلت میهمان می شود و بعد سراسر وجودت را از آن خود می کند. یک روز چشم باز می کنی و می بینی چیزی جز عشق در تو نیست. چشم باز می کنی و می بینی مادر شده ای. مادر پدرت، مادر مادرت، مادر دوستان و همسالان و جامعه ات. حتی اگر فرزندی به دنیا نیآورده باشی، مس و مال مادری همه رگ و ریشه ات را تسفیر می کند.

درد مادری تنها درد زادن نیست. مادری درد عشق کشیدن است و عشق گاهی فنجری دارد به نام فراق، زهری دارد به نام مرگ، دردی دارد به نام سکوت. فقدر تا به حال سکوت کرده ای مادر؟ چند بار فم به ابرو نیآورده ای در برابر عشق؟ چند بار عشق ففهرش را در جان ففرو کرده و زهرش را در کامت ریخته و تو دم نزرده ای و زبان به شکوه نگشوده ای؟ آه ای فرشته غمگین من! دست هایت را به



خاک های نرم کوشک

عاطفه ابراهیمی پور (علوم تربیتی)

شهید برونسی، فرمانده تیپ جواد الائمه بودند که در سال ۱۳۲۱ در تربت همدیه به دنیا آمدند و بعد از درگیری با ساواک و پیروزی انقلاب در جنگ هشت سال دفاع مقدس به درجه رفیع شهادت نائل شدند.

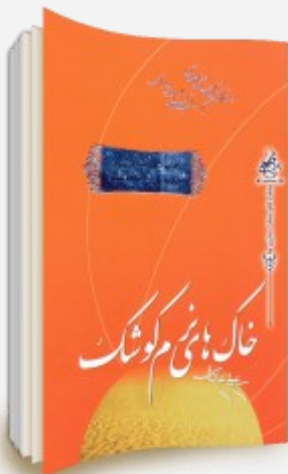
آقای عاکف نویسنده حوزه ی دفاع مقدس است و کتاب یاد شده نیز درباره فاطرات دوستان و نزدیکان شهید عبدالعسین برونسی است، و تاکنون به چاپ دویست و سیزدهم خود رسیده است.

خلاصه ای از فاطره (آفرین آرزو) را می خوانیم:

عشق او به فاطمه ی زهرا (س) قابل وصف نبود. یک بار بین بچه ها گفت: دوست دارم قبل از شهادت، با فون گلوم، اسم مقدس مادرم رو بنویسم، بچه ها از دلیل این خواسته پرسیدند، او گفت: وقتی آقا اباعبدالله (ع) فون حضرت علی (ع) را به طرف آسمان پاشیدند، عرض کردند، فدایا قبول کن این قربانی را، من هم دوست دارم با فون گلوم اسم مقدس بی بی رو بنویسم تا عشقم ثابت کنم. توی عملیات والفجر بود که شنیدم مبروح شده، و تیر به گلویش خورده، نگران شدم که نکنه شهید شده باشه، اما بچه ها گفتند زخم کاری نبوده. یکی از بچه ها گفت: بالاخره هابی به آرزوش رسید، خودم دیدم با همون فونی که از گلویش جاری شد، اسم مقدس بی بی رو نوشت.

هابی بعد از اینکه از بیمارستان به جمع ما برگشت، با فوشمالی گفت: فدای لطف کرد و دعای مستجاب شد، دیگه غیر شهادت آرزوی ندارم.

نقل از حمید فلفالی، کتاب فاکلوی نرم کوشک، صفحه ۸۰

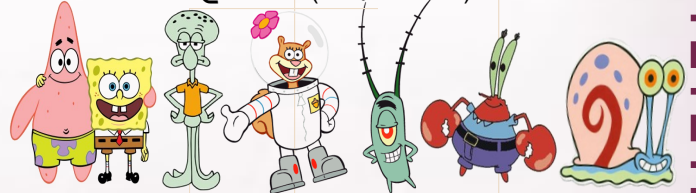


باب اسفنجی اثری کاملاً فلسفی است. حتی خود غربی ها در این راستا به انتشار کتب و یادداشت های مختلفی دست زده اند. برای سهولت جستجو در فضای مجازی پیشنهاد می شود دو کلید واژه ی spongebob and philosophy در گوگل جستجو کرده تا دهانشان به همراه چشمانشان از تعجب باز شود!!



نمادگرایی در سینمای استراتژیک امری اجتنابناپذیر است. در اسلام، سلسله ی بلندی از گناهان کبیره داریم که تعدادی از آن را مرحوم دستغیب در کتاب «گناهان کبیره» جمع آوری نموده اند. اما فرهنگ مسحیت تنها ۷ گناه را می شناسد: هوس، طمع، تنبلی، تکبر، خشم، شکم پرستی و حسادت. اخیراً اساتید فلسفه ی آمریکایی مجموعه پوستری را در تبیین کاراکترهای انیمیشنی منتشر کرده اند که یکی از آن ها مجموعه ی باب اسفنجی با هفت کاراکتر اصلی این انیمیشن است؛ که عبارتند از:

- ◀ باب اسفنجی نماد شهوت (تمایل بیش از حد یا نامشروع جنسی)
- ◀ پاتریک نماد کاهلی
- ◀ اسکوئیدوارد (اختاپوش هشت پا) نماد خشم
- ◀ گری نماد شکم پرستی
- ◀ سندی نماد تکبر
- ◀ پلانکتون نماد حسد
- ◀ مستر کرابس (آقای خرچنگ) نماد طمع



به گفته ی این اساتید، هفت شخصیت باب اسفنجی همان هفت گناه مسیحیت است. همچنین انیمیشن سیمسون ها و شیرشاه نیز که دارای هفت شخصیت اصلی بودند به گفته ی اساتید فلسفه آمریکا، هر یک نماد یکی از هفت گناه مسیحیت هستند. انیمیشن هایی که از ابتدای ساخت، با نیت هفت گناه ترتیب دیده شده است، روی ناخودآگاه کودک اثر می گذارد؛ در نتیجه او تنها همین ۷ گناه را بد می داند و دیگر نمی تواند بفهمد که زنا، ربا و همجنس بازی نیز گناه کبیره هستند. زیرا گناهانی که در اسلام برشمرده شده اند، در سیستم عامل مسیحیت گناه محسوب نمی شوند.

این مطلب ادامه دارد

زخم ... زهرا عزیزی (علوم تربیتی ۹۴)

به اندازه کافی از مادر شنیده ایم و سوخته ایم؛ از دیوار و مسمار در و سیلی و آتش و دود ... دل هایمان از غصه مادر فون است؛ اما ما زنده ایم به امید انتقام؛ سرباز مهدی (عج) شمشیر انتقامش را در نیام آماده نگاه داشته است برای آن روز و دور نیست روزی که نسل و ذریه هرامیانی که بسارت هایشان همچون اجداد نمک شناسشان اذامه دار است را از روی زمین پاک گردانند. سرباز مهدی پشت سر امامش حرکت میکند نه جلوتر و نه عقبتر؛ دشمنش را میشناسد تفاوت فتنه گری و اعتراض را میفهمد و مسیرش را جدا میکند.

بسیبی میدانند در معرکه ها و آزمون های این روزها باری بر دوشش است و آن اینکه باید هر طور که هست انقلابش را سالم به صامبش تمویل دهد و در این مسیر جانش را بر دست گرفته و حرکت میکند و از هیپکس و هیچ قدرتی ابایی ندارد. مگر جز این است که میگویند که پایان ماموریت بسیبی شهادت است و چه چیزی بالاتر از شهادت؛ بسیبی شهادت را هر چاکه باشد در آغوش میکشد و شهادت او را... چه در جبهه های عراق و شام، چه در مرزهای ایران، چه زیر آوار خانه های ویران سرپل ذهاب

برای کمک به زلزله زدگان، چه در فیابان های تهران و وسط فتنه در اویش، چه در ارتفاعات دنا و هر جایی که کار برای فردا مطرح باشد ... بسیبی منتظر نمیشیند که ببینند فلانی برای فلان بمران بقدر بودجه در نظر نمیگیرد و بقدر نیرو نمیفرستد و بقدر برنامه ریزی نمیکند...!!!!!! کاری که از دستش بریاید انجام میدهد و بس!

بدان هر که باشی و در هر منصبی، اگر که رگ غیرت بسیبی ات را تقویت نکنی، اگر که حب ولی فقیهت را نداشته باشی، اگر که راه زهرا سلام الله علیها را شناسی و به آن عمل نکنی، فیلی روی غیریت عاقبتت مساب باز نکن... مادرمان زهرا در دفاع از ولی یک تنه ایستاد و جانش را تقدیم کرد، ما برای دفاع از ولی چه کرده ایم؟ چه قدر حرف هایش را آویزه گوشمان کرده ایم؟ مگر نه اینکه ولی فقیه نایب بر حق امام زمان است؟ بطور دعوی انتظار امام را داریم در حالی که دنباله روی از نایبش را نادیده گرفته ایم.

پس بپایید اطاعت از فرمان های رهبران را به هر قیمتی که هست به جان و دل بفریم که یقیناً نتیجه ای جز پیروزی امت اسلام ندارد، باشد که دل امامان را شاد کنیم و به یمن شادی دل او، خداوند ما را به او بازگرداند....



۴۰ روز عشق حانیه جمالی (علوم تربیتی ۹۵)

تا کسی گرفتیم که برم ناهیه بسیج تو ماشین شروع کردم تلگراممو چک کردن یهو دیدم همه با فبر حمله ی تروریستا به مجلس پیپیده استرس همه وجودمو گرفته بود که راننده گفت رسیدیم پیاده شدم و رفتم سمت سافتمون آقای کریمی شروع کردن به پرسیدن سوالا استرس مصافحه از یه طرف، استرس فبر حمله تروریستا از یه طرف تمرکزمو از م گرفته بود وسط سوالا بحث کشید سمت اتفاق اونروز و مجلس. چه مصافحه ای شده بود.

زدم بیرون از سافتمون و رفتم رو صندلی چمنای روبروی سافتمون نشستم و سوالای مصافحه رو تو ذهنم مرور کردم همش به خودم بر و بیراه میگفتم که وای نکنه فوب جواب سوالا رو نداده باشم با اون استرسی که من جواب میدادم هتما طرح ولایت استانی هم قبول نمیشم چه برسه به طرح ولایت کشوری! بله طرح ولایت! چه آرزویی بودا بقول مبینا چه مدینه فاضله ای!

مزیت طرح ولایت امسال به این بود که یه تفاوت با سالای گذشته داشت اونم این بود که طرح امسال کنار امام هشتم برگزار میشد امام رئوف وای که چه شوقی بود، ولی من موندن بودم و افسوس از دست دادن این امتیاز و راهیابی به این طرح بچه های ولایت! گذشت و گذشت، دیگه فکرش از سرم افتاده بود میگفتم لابد قبول نشدم که فبری نیست دیگه ... یهو فرمانده پیام تبریک فرستادن، که ایولا دفتر گل کاشتی، قبول شدی اونم مرحله کشوریو

وای که چه هسی بود
چهل روز چله نشینی کنار امام مهربونیا
چهل روز علم و پالش و بقول بچه بسیبی چهل روز کار جهادی
چهل روز دست و پنجه نرم کردن با پالشیای ذهنیت راجع به هستی و خدا و انسان و دین و ولایت و افلاق و سیاست
چهل روز همجواری کنار بچه های باشوق بسیج
همجواری کنار بهترین استادای فلسفه
چهل روز عشق و عشق و عشق ...

تو نشریه های بعد بیشتر راجع به این طرح براتون مینویسم ان شاءالله...